

دانش آموز

برای دانش‌آموزان پایه‌های چهارم، پنجم و ششم ابتدایی
 ۱

شماره‌ی پی‌درپی ۳۲۵
 ۳۲ صفحه • ۴۳۰۰۰ ریال

ماهنامه‌ی آموزشی، تحلیلی و اطلاع‌رسانی
 دوره‌ی چهارم • مهر ۱۴۰۰





بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

در این شماره می‌خوانیم:

- ۱ لواشک‌ترش و قله‌های علم و دانش
- ۲ تقویم
- ۳ کتاب علوم
- ۴ شعر
- ۶ زیبا در قفس
- ۱۰ پاهای خیس و گلی
- ۱۱ اسم شما آدم را شجاع می‌کند
- ۱۲ کتاب را زندگی کنیم
- ۱۵ معرفی کتاب
- ۱۶ فرفره آبی
- ۱۸ باهوش نیستی؟ اصلاً مهم نیست

- ۲۰ بدو، پیر، حواست را جمع کن
- ۲۲ کار اصلی من که نیش زدن نیست
- ۲۴ شکار با دوربین عکاسی، آزاد
- ۲۶ هدیه‌ای برای من و زمین من
- ۲۸ ایستگاه بچه‌ها
- ۳۰ عروسی دایناسوری
- ۳۱ داروی چشمی برای دل‌درد / فضای فجازی
- ۳۲ جدول غلط یاب / معمای چوب کبریت
- ۳۳ باسلوق لافیکادو

وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی
دفتر انتشارات و فناوری آموزشی



● خوانندگان رشد دانش‌آموز شما می‌توانید قلم‌ها، شعرها، نقاشی‌ها و مطالب خود را به مرکز بررسی آثار بفرستید.

● نشانی مرکز بررسی آثار: تهران، صندوق پستی: ۱۵۸۷۵/۶۵۶۷

تلفن: ۰۲۱-۸۸۳۰۵۷۷۲

نشانی دفتر مجله

تهران، ایرانشهر شمالی، پلاک ۲۶۶

تلفن دفتر مجله

۰۲۱-۸۸۸۴۹۰۹۵

صندوق پستی

۱۵۸۷۵ / ۶۵۸۹

رایانامه

daneshamooz@roshdmag.ir

- ماهنامه‌ی آموزشی، تحلیلی و اطلاع‌رسانی
- برای دانش‌آموزان پایه‌های چهارم و پنجم و ششم ابتدایی
- دوره‌ی چهارم مهر ۱۴۰۰ شماره‌ی ۱
- شماره‌ی پی‌در پی ۳۲۵
- مدیر مسئول: محمد ابراهیم محمدی
- سردبیر: مرجان فولادوند
- مدیر داخلی: ندا نورمحمدی
- مدیر هنری: کوروش پارسائزاد
- طراح گرافیک: مهدیه صفائی‌نیا
- ویراستار: مرضیه طلوع
- تصویرگر جلد: نگین حسین‌زاده
- طراح سرکلیشه‌ها: نسترن عنبری
- چاپ و توزیع: شرکت افست



لواشک ترنس و قله‌ی علم و دانستن!

مطمئن نیستیم وقتی این یادداشت را می‌خوانید، مدرسه‌ها حضوری شده باشد؛ اما مطمئنم از همه‌ی رادیوها و تلویزیون‌ها و تلفن‌های همراه روزی چند بار سرود «باز آمد بوی ماه مدرسه» پخش می‌شود و همه‌ی پدرها و مادرها، معلم‌ها و حتی مجری‌های تلویزیون با شور و هیجان درباره‌ی قله‌های علم و دانش و این که شما هر طور شده باید بروید و آنجا را فتح کنید حرف می‌زنند. اجازه بدهید که من یواش، خیلی یواش در گوش‌تان بگویم همین‌طور که برای فتح قله‌های علم و دانش راه افتاده‌اید. برای بین راه‌تان کمی بازی، شعر خوب، چندتایی گرگم به هوا و وسطی، تعداد زیادی قصه‌های عجیب و غریب، واقعی، خنده‌دار و گریه‌دار، چند جفت گوش شنوا برای شنیدن حرف دوست‌ها، لواشک و آب‌نبات و البته هر چه می‌توانید خنده بردارید. دوست و رفیق و گروه داشته باشید که وسط راه خیلی جاها لازم می‌شود.

این چند وقت که توی خانه درس خواندید، به همه ثابت کرد که می‌شود آدم تنهایی درس بخواند و تنهایی قله‌های علم و دانش را فتح کند، اما یک چیز دیگر را هم ثابت کرد: این که بدون توپ‌بازی و شعر و خنده و لواشک، آب‌نبات، مخصوصاً بدون چند تا دوست واقعی، آنجا؛ یعنی نوک قله‌های علم و دانش، جای خسته‌کننده و بی‌مزه‌ای است!

مرجان فولادوند



تصویر گر: نسترن عنبری



۷ مهر



آتش نشانی و ایمنی

این روز بهترین بهانه برای تشکر از آتش نشان‌هایی است که جان خود را به خاطر نجات دیگران به خطر می‌اندازند.

۱۶ مهر

روز جهانی کودک

امروز را به افتخار خودت جشن بگیر!



۵ مهر

اربعین
مبارزه کردن در مقابل ستمگران
را باید از امام حسین (ع) و
یارانش در روز عاشورا بیاموزیم.
اربعین، چهلمین روز بعد از روز
عاشورا است.



۳۱ شهریور
تا ۶ مهر

هفته دفاع مقدس

هفته‌ی اول جنگ تحمیلی. هفته‌ی دفاع مقدس
نامگذاری شده است.



۱۳ مهر



۵ تا ۷ مهر



شکستن محاصره‌ی آبادان

سال ۱۳۵۹ در عملیات ثامن‌الائمه محاصره‌ی
شهر آبادان توسط رزمندگان اسلام شکسته شد.

۲۳ مهر



۲۷ مهر

آغاز هفته‌ی وحدت

تولد پیامبر (ص)
بهترین زمان برای
همدلی بین مسلمانان
شیعه و سنی است.



شهادت امام حسن عسکری (ع) و آغاز امامت امام زمان (عج)

کسی که می‌خواهد از یاران امام زمان (عج) باشد
باید در هنگام انتظار رفتاری نیکو و پرهیز کارانه
داشته باشد.
امام صادق (ع)

۱۵ مهر

روز روستا و عشایر

امروزه حفظ طبیعت یکی از مهم‌ترین کارهایی
است که باید انجام دهیم. برای این کار می‌توانید از
عشایر و روستاییان که با طبیعت ارتباط بیشتری
دارند چیزهای زیادی یاد بگیریم.

۱۵ مهر



شهادت امام رضا (ع)

انسان برای زندگی چاره‌ای جز تلاش ندارد.
پس سعی و تلاش را رها نکن. امام رضا (ع)



۲۶ مهر

روز تربیت بدنی و ورزش

با ورزش کردن به نزدیک‌ترین دوست
یعنی بدنت کمک کن. برای شروع
می‌توانی از صفحه‌ی ورزش همین شماره
استفاده کنی.





کتاب علوم!

• اکرم کشایی • تصویر گر: نگین حسین زاده

درس امروز درباره‌ی چرخه‌ی حیات است. معلممان می‌گوید: «آب دریا بخار می‌شود، توی آسمان، آن بالا بالاها سرد می‌شود و دوباره به شکل برف و باران به زمین می‌ریزد، در رودخانه‌ها جاری می‌شود و همه‌جا را سبز می‌کند و دوباره به دریا برمی‌گردد.»
من فکر می‌کنم تو مراقب دریاها، مراقب زمین هستی.
معلممان از زرد شدن برگ درخت‌ها در پاییز، ریختن آن‌ها در زمستان و دوباره سبز شدنشان در بهار، می‌گوید. من فکر می‌کنم تو مراقب درخت‌ها هستی.
معلممان فکر می‌کند حواسم پرت شده، از من می‌پرسد: «حواست کجاست؟»
می‌گویم: «پیش خدا.»



ماه مهر و مدرسه

بوی لحظه‌های شاد
بوی خنده‌های ناب
درس تازه، کیف نو
مشق و دفتر و کتاب

مهر کوچه کوچه شوق
مهر دوستان خوب
مهر می‌وزد نسیم
از سپیده تا غروب

توی راه مدرسه
کوچه‌ها پر از چنار
های و هوی بچه‌ها
از کلاغ تا انار

مهر با عبور باد
مهر با صدای رود
با هوای مدرسه
با ترانه و سرود

• اکرم السادات هاشمی پور

اتفاق تازه

از آسمان
از ابرها
از بادها
یک اتفاق تازه می‌خواهم
دیگر نباید

سنگ صبور جاده‌ای متروک باشم
باید شبیه ساز باران
کوک باشم
باید بخوانم شعر ابر و باد و باران را
باید پر از شادی کنم دشت و بیابان را

• عبدالرضا صمدی

پیش‌بینی

پیش‌بینی می‌شود
روزهایی خوب و شاد
راه رفتن صبح زود
در کنار برگ و باد

پیش‌بینی می‌شود
خنده‌های قاه‌قاه
خواب ماندن‌های صبح
لقمه خوردن توی راه

فصل درس و مدرسه
فصل خرما و رسید
پیش‌بینی می‌شود
دوستی‌هایی جدید

• منیره هاشمی

کشور لاله‌ها

قطره قطره می چکد
باز هم از آسمان
دنگ و دنگ می زند
ساز توی ناودان

قطره قطره می چکد
روی خاک تشنه زود
پیچ و تاب می خورد
تا شود دوباره رود

قطره‌های خون تو
موج پایداری است
رمز عزت وطن
راز ماندگاری است

آب می دهد به دشت
آب می دهد به کوه
از کویر خشک تا
قله‌های باشکوه

با تو سبز می شود
شاخه‌ی گلی قشنگ
کشورم پُر است از
لاله‌های سرخ‌رنگ

• معصومه مرادی

پادشاه فصل‌ها

تو آمدی مانند هر سال
با روزهای نیمه سردت
احوال‌پرسی می کند باد
از برگ‌های سرخ و زردت

با شعرهای دلنشینت
رد می شوی از کوچه‌ها مان
دل را نوازش می دهی باز
با خش خش برگ درختان

سرشاری از زیباترین‌ها
چون شاهکاری از خدایی
هم شاعری بسیار ماهر
هم پادشاه فصل‌هایی

• محبوبه مصمصام شریعت

• تصویرگر: شیوا ضیائی



صدای شاعر



زیبا در قفس

• آمنة جهان دوست • تصویر گر: میثم موسوی

زیبای من هم ساکت و بی صدا ولو شده بود کف قفس و فقط نگاهش می کرد. چشم هایم را مالیدم باورم نمی شد، دوباره نگاهشان کردم، درست دیده بودم، انگار تازه با هم دوست شده بودند. بلبل آواز خواند و پرید و رفت و من دیدم که چگونه زیبا رد پرواز بلبل را دنبال کرد، تا اینکه دیگر در آسمان دیده نشد. شب به بابا گفتم: «بابا امروز روی درخت یک بلبل نشسته بود، برای زیبا آواز می خواند، زیبا هم فقط نگاهش می کرد، اما باز هم نخواند.»

بابا گفت: «چه عالی، حالا که این طور است همیشه او را روی بالکن بگذار تا صبح دوستش را ببیند. خدا را چه دیدی شاید بلبل تو هم یاد گرفت که آواز بخواند.»

گفتم: «راست می گویی بابا؟»

گفت: «بله به هر حال زیبا هم پرنده است هم زبان خودش را بیش تر دوست دارد، چهچهی هم زبانش را که بشنود حتماً آواز می خواند.» خیلی خوشحال شدم و به بابا گفتم: «از این به بعد همیشه او را روی بالکن می گذارم.» اما بعد تر رسیدم راستش یک کم حسودیم شد، زیبا دوست من است، نه هیچ کس دیگری، دلم نمی خواهد کس دیگری را دوست داشته باشد، فقط باید من را دوست داشته باشد، برای همین او را روی بالکن نبردم و خوابیدم. اما صبح دوباره با صدای چهچه بلبل از خواب بیدار شدم. با تعجب قفس را روی بالکن دیدم. حدس زدم بابا خیال کرده من یادم رفته است زیبا را ببرم بالکن و خودش این کار را کرده است. دویدم روی بالکن، بله خودش بود، تازه این دفعه نشسته بود روی قفس و زیبا هم داشت او را نگاه می کرد خیلی با هم دوست شده اند، خیلی ترسیدم، حتماً می خواهد زیبا را با خودش ببرد.

با عصبانیت دم پایی را پرت کردم طرفش و گفتم: «گم شو این زیبای من است او را به تو نمی دهم.» بلبل ترسید و فرار کرد داد زدم: «اگر جرئت داری یک بار دیگر بیا اینجا...»

قفس را گذاشتم توی بالکن، کنار گلدان های شمعدانی، نشستم کنارش و گفتم: «بخوان.»

اما زیبا نخواند و فقط دور و بر را نگاه می کرد. تا غروب همان جا نشست. روی درخت چنار جلو خانه پر از گنجشک بود و صدایشان تا آسمان می رفت. اما زیبا باز هم نخواند.

گفتم: «ببین، گنجشک ها را، ببین چقدر قشنگ می خوانند. مگر تو بلبل نیستی، تو که خوش صداتر هستی، بخوان دیگر.»

زیبا بلبل زیبای من است. از وقتی جوجه بود آن را دارم. چند روز بعد از این که مامان رفت پیش خدا، بابا آن را برایم خرید تا تنها نباشم و دلم این قدر زیاد برای مامان تنگ نشود. یک قفس بزرگ هم برایش خریده بود که حتی از اتاق من هم قشنگ تر بود. اسم مامان را رویش گذاشتم. الان زیبا دیگر جوجه ی کوچکی نیست.

برای خودش خانمی شده است، توی قفسش این ور و آن ور می رود و می پرد، اما نمی خواند. من با زیبا خیلی مهربان هستم. همیشه قفسش را تمیز می کنم و همیشه برایش آب و دانه می گذارم. او اصلاً تنها نیست، من همیشه با او حرف می زنم، برایش شعر می خوانم، گاهی برایش مسخره بازی هم در می آورم، مخصوصاً وقت هایی که بابا خانه نیست. اما نمی دانم چرا آواز نمی خواند.

شب که بابا آمد از او پرسیدم: «بابا، بابا چرا زیبا اصلاً آواز نمی خواند؟ باید چه کار کنم؟ بابا گفت: «نمی دانم دخترم، شاید دلش می خواهد طلوع خورشید را ببیند. امشب او را روی بالکن بگذار شاید صبح زود آواز خواند.» شب قفس را توی بالکن گذاشتم، صبح زود با صدای آواز زیبایی از خواب پریدم.

باعجله به بالکن دویدم. چشم های خوابالودم را چند بار باز و بسته کردم تا ببینم، زیباست که آواز می خواند. اما نه. زیبا نبود. یک بلبل دیگر روی شاخه ی چنار نشسته بود. زیبا را نگاه می کرد. چهچه می زد. صدایش توی تمام خانه پیچیده بود.





قفس را برداشتم و به اتاق بردم. زیبا خیلی ترسیده بود. تا شب گوشه‌ی قفس نشست و اصلاً تکان نخورد. من هم اصلاً با او صحبت نکردم، قهرم، نباید با هیچ کسی جز من دوست باشد. شب به بابا گفتم: «دیگر زیبا را روی بالکن نمی‌گذارم، شما هم نگذار می‌ترسم گریه‌ای را ببیند و بترسد و یا... یا... آها... باد قفس را پایین بیاندازد.» بابا پرسید: «امروز دوست زیبا آمد یا نه؟» گفتم: «بله آمد.» بابا سرش را از روی کتاب برداشت و فقط گفت: «اوهم... بینم تو به خاطر گریه نمی‌خواهی قفس توی بالکن باشد؟ ماطبقه‌ی چهارم هستیم گریه‌ها نمی‌توانند این‌قدر بالا بیانند.» بعد خندید. نمی‌دانم بقیه باباها چطوری هستند. اما بابای من همیشه فکرم را می‌خواند.

بابا گفت: «هیچ کس نمی‌تواند زیبا را از تو بگیرد تا وقتی توی قفس است از چه چیزی می‌ترسی؟ اجازه بده زیبا هم یک دوست جدید داشته باشد.» اما من باز هم زیبا را روی بالکن نبردم. توی اتاق برایش قصه گفتم. شعر خواندم و مواظب بودم تا یک‌وقت بابا یواشکی زیبا را توی بالکن نگذارد.

دو سه روز گذشت و خبری از بلبل پر رو نشد. یعنی روی بالکن نمی‌آمد. می‌آمد کمی روی درخت چنار این‌ور و آن‌ور می‌پرید و وقتی می‌دید زیبا نیست می‌رفت. اما یک روز با صدای چهچه از خواب بیدار شدم. با ترس از خواب پریدم فکر کردم بابا دوباره قفس را روی بالکن برده است. اما نبرده بود. قفس توی اتاقم بود. ولی بلبل روی بالکن نشسته بود و آواز می‌خواند. زیبا هم گوش می‌داد. از زیبا پرسیدم: «تو هم دلت برایش تنگ شده است؟ نکند من را دوست نداری، ها؟» زیبا چیزی نگفت حتی نگاهم نکرد. فقط به صدای بلبل گوش می‌کرد. از پنجره بلبل را نگاه کردم روی درخت چنار نشسته بود. بعد آمد روی بالکن نشست و خواند. چند بار بین درخت و بالکن رفت و آمد، اما من زیبا را روی بالکن نبردم. او هم خسته شد و پرید و رفت.

شب به بابا گفتم: «امروز دوباره آن بلبل پر رو آمده بود، خیال کرده اگر آواز بخواند دلم برایش می‌سوزد.» بابا گفت: «خوب زیبا هم یک بلبل است. مثل همان پرنده‌ای که می‌خواند. تو هر قدر هم مهربان باشی نمی‌توانی جای هم زبان او را پر کنی. قفس را روی بالکن بگذار و صبح اگر پرنده آمد در قفس را باز کن. فریاد زد: «نه این کار

را نمی‌کنم. او زیبای من است. فقط و فقط مال من است. خودم بزرگش کردم. همیشه هم مواظبش بودم او را به هیچ کس نمی‌دهم.» با ناراحتی زیبا را به اتاقم بردم و خوابیدم. تمام شب کابوس دیدم. من زیبا را به هیچ کس نمی‌دهم، زیبا مال هیچ کس نیست. فردا بلبل باز هم آمد و من باز زیبا را روی بالکن نبردم. روزهای بعد هم آمد، و من هر دفعه بلبل پر رو را پراندم. تا اینکه یک روز دیدم زیبا اصلاً توی قفسش نمی‌پرد، حتی دیگر دانه هم نمی‌خورد از قیافه‌اش معلوم بود خیلی غمگین است. بابا گفت: «مریض شده، فکر کنم قفس دارد او را اذیت می‌کند. باید در موردش تصمیمی بگیری، به هر حال او پرنده‌ی تو است و تو مسئولش هستی.»

دوباره به زیبا نگاه کردم بابا راست می‌گوید جای بلبل توی قفس نیست. حتی اگر زیبای من باشد. خیلی خیلی سخت بود. اما قبل از خواب قفس را روی بالکن گذاشتم و خوابیدم. شب توی خواب همه‌اش کابوس می‌دیدم. صبح زود بیدار شدم هنوز بلبل نیامده بود. منتظر ماندم. همین که آمد شروع کرد به آواز خواندن. چقدر هم قشنگ می‌خواند. قشنگ‌تر از همه‌ی آوازهایی که تا به حال خوانده بود. من تازه متوجه شدم که چهچه‌ی بلبل از تمام شعرهایی که من برای زیبا می‌خواندم بهتر و قشنگ‌تر بود. آهسته جلو رفتم. در قفس را باز کردم و عقب آمدم. چشم‌هایم پر از اشک بود. زیبا از قفس بیرون آمد و یکدفعه پرید و همراه بلبل رفت. آن‌قدر نگاهشان کردم تا کاملاً دور شدند. من هم گریه کردم. تا شب گریه کردم و دلم برای زیبا خیلی تنگ شده بود.

شب که بابا آمد پریدم بغلش و گفتم: «زیبا را آزاد کردم. پرید و رفت، دلم برایش خیلی تنگ شده است.» بابا گفت: «برمی‌گردد. غصه نخور. خودم برایشان روی درخت لانه درست می‌کنم و باهم لب بالکن برایشان آب و دانه می‌گذاریم. زیبا هیچ‌وقت تو را فراموش نمی‌کند.» شب اصلاً خوابم نمی‌برد. این‌قدر به زیبا فکر کردم تا نفهمیدم که کی خوابیدم. تا صبح خواب زیبارامی دیدم. چند روز گذشت، از زیبا خبری نبود. تا اینکه یک روز با صدای آواز دو پرنده از خواب بیدار شدم. به طرف بالکن دویدم. باور کردنی نبود. زیبا و دوستش بودند. هر دو آمده بودند روی بالکن و برای من آواز می‌خواندند. بعد از ارزن‌هایی که لبه بالکن ریخته بودم خوردند و رفتند. حالا هر روز صبح من با صدای زیبا و دوستش از خواب بیدار می‌شوم.



هفته وحدت

پاهای خیس و گلی!

• زهرا ناظم پور • تصویر گر: عاطفه فتوحی

را کشید و گفت: «بدو به بابای مدرسه خبر بده.» یکیشان هم گفت: «من با بچه‌ها می‌روم بینم کاری می‌شود کرد؟» تا ما بابای مدرسه را خبر کنیم و به حیاط پشتی برسیم دیدیم بچه‌ها چند تا سطل را از آب پر کرده‌اند. همه‌شان هم خیس و گلی شده بودند. دختری که توی حیاط دیده بودم با دست سطل‌ها را نشان داد و به بابای مدرسه گفت: «بیخشید اما فقط توانستیم این قدر آب را جمع کنیم!!» بابای مدرسه رفت و شیر فلکه را بست و گفت: «دستتان درد نکند دخترها. خیلی کمک کردید هم آب هدر نرفت؛ هم این همه سیمان که گذاشته بودیم برای ساختن باغچه خراب نشد. آفرین.» یکی از بچه‌ها دست من را گرفت و کشید جلو و گفت: «ماکه نمی‌دانستیم. این خبر داد. تازه هنوز اسمش را هم نمی‌دانیم!» بابای مدرسه خیلی مهربان به من نگاه کرد و گفت: «دستت درد نکند بابا. خیلی کمک کردی. حالا اسمت را هم به ما بگو.» گفتم: «اسم آمنه است.» بابای مدرسه گفت: «به‌به آمنه خانم. چه اسم خوبی. اسم مادر حضرت پیغمبر (ص). خیلی خوب. فکر کنم زنگ خورد. بروید سر کلاس‌هایتان.» بچه‌ها دست من را گرفتند و تا دم کلاس دویدیم. سر کلاس هی به پاهای خیس و گلی‌مان نگاه کردیم و هی با هم خندیدیم!

خوب راستش من احساس می‌کردم بچه‌ها از من خوششان نمی‌آید. چون هم لهجه‌ام با آن‌ها فرق داشت، هم خوب بیش‌تر آن‌ها شیعه بودند و من سنی. تازه آمده بودیم شیراز و کسی را نمی‌شناختم. از دوستان و مدرسه و محله‌ی خودم دور شده بودم. بیش‌تر وقت‌ها می‌رفتم توی حیاط کوچک پشت مدرسه که نیمه‌ساز بود و هیچ چیز جالبی نداشت. بچه‌ها توی حیاط اصلی بازی می‌کردند که هم زمین بازی داشت هم باغچه و دار و درخت. اما آن زنگ تفریح، همین که پایم را گذاشتم توی حیاط تا مچم، در آب و گل فرو رفت. لوله‌ی آب تر کیده بود و همه‌جا را آب برداشته بود. دنبال شیر اصلی گشتم تا آن را ببندم اما نمی‌دانستم کجاست. نمی‌دانستم باید به کی خبر بدهم. تا دفتر مدرسه خیلی راه بود و آب با فشار زیادی داشت به اطراف می‌پاشید و هدر می‌رفت. دویدم به حیاط اصلی. دو تا از دخترها تا مرا دیدند جلو آمدند و گفتند: «چی شده؟ چرا خیس و گلی شدی؟ کمک می‌خواهی؟» همین سوال مثل آفتاب یخ خجالت‌م را آب کرد. گفتم: «لوله تر کیده.» یکی‌شان دستم





اسم شما آدم را شجاع می‌کند!

• کبری بابایی • تصویر گر: عاطفه فتوحی

باز هم بیایم هیئت و برای شما سینه بزنم؟ با خودم گفتم: نه! هر کس به قدر خودش باید نشان دهد که پیر و شماس. در حالی که توی دلم می‌ترسیدم گفتم یا حسین و رفتم جلو. دست بچه‌ی کلاس سومی را گرفتم و سعی کردم لحنم خیلی جدی و محکم باشد. گفتم: چه کارش داری؟ خجالت نمی‌کشی بچه‌ی کوچک‌تر از خودت را اذیت می‌کنی؟

دهن امیر از تعجب باز مانده بود. با صدای من توجه یکی دو نفر دیگر هم جلب شد. آن‌ها هم دور ما جمع شدند و از من پشتیبانی کردند. امیر که دید الان است آقای ناظم هم سر برسد بچه را ول کرد و از لابه‌لای بچه‌ها رفت.

من احساس خوبی داشتم. فکر می‌کردم شما از جایی در آسمان آبی مرا می‌بینید و به من لبخند می‌زنید.

وقتی امیر را با چند تا از دوست‌هایش دیدم فهمیدم دوباره می‌خواهند سر راهم را بگیرند و اذیتم کنند. نمی‌دانم چه لذتی از این کار می‌برند! پارسال خیلی اذیتم کردند و زور گفتند اما من جرئت نمی‌کردم جلویشان بایستم. همیشه هر چه می‌خواستند انجام می‌دادم. خوراکی‌ها را می‌گرفتند یا مسخره‌ام می‌کردند و می‌خندیدند. آخر سر وقتی دیدم هیچ‌جوری حریفشان نمی‌شوم ماجرا را برای مادرم گفتم و او سفارش کرد که حتماً باید آقای ناظم را در جریان ماجرا بگذارم. آقای محمدی، ناظم‌مان هم روز بعدش امیر را برد دفتر و تذکر داد. چند وقتی امیر با من کاری نداشت. اما انگار اول سالی دوباره می‌خواهد همه چیز را دوباره شروع کند. می‌خواستیم راهم را کج کنم و بیچم توی راهرو که دیدم امیر پشت یقه‌ی یکی از بچه‌های ریزه میزه‌ی کلاس سومی را گرفته و مثل جوجه دارد تکانش می‌دهد. طفلک رنگش پریده بود و بغض کرده بود. می‌توانستم برم توی راهرو و بگویم به من چه! و خوشحال باشم که او به جای من یکی دیگر را برای اذیت و آزارهایش گیر آورده اما یاد شما افتادم. شما که گفته بودید یاور مظلوم باشید. اگر به فکر خودم تنها بودم و او را نادیده می‌گرفتم چطور می‌توانستم





کتاب را زندگی کنیم!



• بهاره جلالوند • تصویر گر: مهدیه صفائی نیا

اول از همه بگویید که این کتابخانه‌ی پر طرفدار، چطور راه افتاد؟

• زمانی که سنم کم بود، هیچ کتابخانه‌ای در روستای ما نبود و بچه‌ها به کتاب‌های غیردرسی، دسترسی نداشتند. برای همین، همیشه دلم می‌خواست در روستای ما کتابخانه‌ای باشد تا بچه‌ها بتوانند به راحتی کتاب بخوانند. تصمیم گرفتم تا همه چیز را تغییر بدهم و کودکی و نوجوانی بچه‌های روستا، مثل دوران من نباشد. برای این کار سختی‌های زیادی را پشت سر گذاشتم. از همان روز اول، کتابخانه‌ای وجود نداشت. چند کتاب خوب تهیه کردم و با بچه‌ها در طبیعت نشستیم و کتاب خواندیم. شاید برایتان جالب باشد که بدانید بچه‌ها تا قبل از این، کتاب غیردرسی ندیده بودند. برای همین، این کار خیلی آن‌ها را خوشحال کرد. مدتی به همین شکل گذشت و تعداد بچه‌هایی که به کتاب علاقه پیدا کردند، روز به روز بیش تر شد. وقتی علاقه‌ی

برای خیلی از ما، پیدا کردن کتاب مورد علاقه‌مان کاری ندارد. کتاب‌ها را به راحتی می‌توان از کتاب‌فروشی‌ها یا از اینترنت، خرید. شاید برایتان باورش کمی سخت باشد که بدانید خیلی‌ها اصلاً به کتاب دسترسی ندارند، چه برسد که بخواهند آن را بخردند! حتماً می‌پرسید، مگر چنین چیزی ممکن است؟ در پاسخ به این سؤال باید گفت بله؛ در برخی از روستاها دسترسی به کتاب غیردرسی، خیلی کار راحتی نیست و باید برای به دست آوردن آن، کلی زحمت کشید. «عبدالقادر بلوچ»، کتابدار است. او حدود ۲ سال پیش، تصمیم گرفت یک کتابخانه‌ی خوب، برای بچه‌های روستای وشنام دُری از توابع چابهار در استان سیستان و بلوچستان، راه‌اندازی کند تا بچه‌ها بتوانند به راحتی کتاب بخوانند.

خواندن، درس زندگی هم بدهم. این خیلی مهم است که همه‌ی بچه‌ها در هر کجای کشورمان، بتوانند چیزهایی که از کتاب یاد می‌گیرند، در زندگی خود به کار ببرند. ما فقط قرار نیست که از روی کتاب‌ها روخوانی کنیم و باید از کتاب بیاموزیم.

علاقه‌ی بچه‌ها به کتاب در روستای وشنام دری چقدر است؟

آن قدر زیاد که نمی‌توانم توصیف کنم. بچه‌ها از صبح اول وقت که بیدار می‌شوند تا عصر، برای خواندن کتاب اشتیاق دارند. برایم خیلی جالب است که اصلاً خسته هم نمی‌شوند. همیشه آن‌ها را با یک کتاب در حال این طرف و آن طرف رفتن در روستا می‌بینم. بعضی از بچه‌ها، خواهر یا برادر کوچکشان را بغل می‌کنند و از کوچک‌ترها مراقبت می‌کنند، ولی باز هم کتاب در دستشان است. شاید بعضی از دانش‌آموزانی که کتاب می‌خوانند خیلی به نام نویسنده یا نام انتشارات توجهی نکنند، اما دانش‌آموزان ما، شناسنامه‌ی کتاب را هم می‌خوانند. حتی خیلی از آن‌ها خلاصه‌ی کتاب‌هایی را که خوانده‌اند، از حفظ تعریف می‌کنند که برای خود من خیلی جالب است.

کتابخانه و کتاب‌خوانی برای روستا چه فایده‌هایی داشته است؟

یکی از مهم‌ترین فایده‌های کتابخانه این بود که در کنارش توانستم برخی از خانواده‌هایی که اجازه‌ی مدرسه رفتن به فرزندانشان را نمی‌دادند، راضی کنم تا به مدرسه بروند و درسشان را ادامه بدهند.



بچه‌هایی که کتاب می‌خوانند می‌دانند که دنیا باید از زباله پاک شود

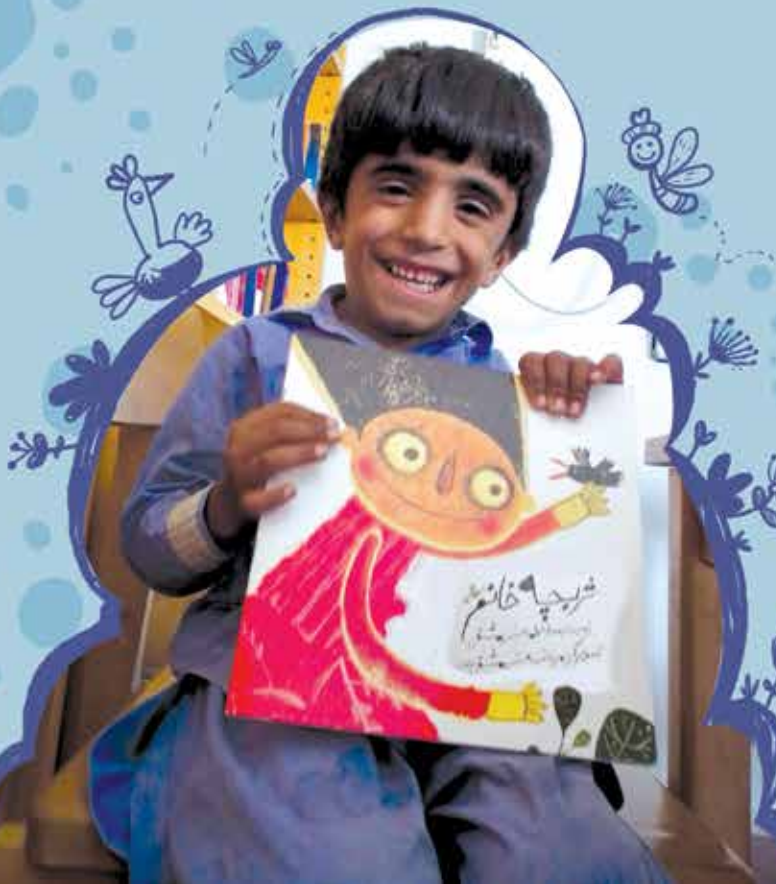


عبدالقادر بلوچ، مروج و کتابدار

آن‌ها را دیدم، تصمیم گرفتم یک کتابخانه‌ی خوب برایشان راه‌اندازی کنم تا بتوانند کتاب‌های بیش‌تری بخوانند. برای این کار، ساختمان کوچک مخابرات را که دیگر از آن استفاده نمی‌شد، تبدیل به کتابخانه کردم. کتاب‌هایی را خودم خریدم و بعضی از آن‌ها را نویسندگان خوب کودک و نوجوان، به ما هدیه دادند. تلاش‌های ما نتیجه داد و حالا روستای ما با کم‌ترین امکانات یک کتابخانه دارد. آن هم نه یک کتابخانه‌ی معمولی، کتابخانه‌ای که اعضای آن، دوستدار واقعی کتاب هستند.

خب، گفتید که کتابخانه‌تان معمولی نیست، مگر چه فرقی با کتابخانه‌های دیگر دارد؟

اینکه کتابخانه در همه جا وجود داشته باشد و کودکان و نوجوان‌ها بتوانند به راحتی به کتاب دسترسی داشته باشند، خیلی خوب است. ولی بارها دیده‌ام که در بسیاری از کتابخانه‌ها، فقط کتاب به امانت داده می‌شود و آن را بعد از مدتی پس می‌گیرند. اما در کتابخانه‌ی ما، همه چیز فرق دارد. بچه‌ها علاوه بر اینکه کتاب می‌خوانند، در مورد موضوع کتاب هم بحث و گفت‌وگو می‌کنند. یعنی سعی کردم که در کنار تشویق آن‌ها به کتاب





همیشه دلم می‌خواست در روستای ما کتابخانه‌ای باشد

ارتباط باشیم. کتابخانه‌ی ما ترکیبی از بازی و کتاب‌خوانی است. یعنی در کنار کتاب خواندن، بازی‌های بومی و محلی هم انجام می‌دهیم. بچه‌ها در هر سنی که باشند، اجازه دارند خودشان از قفسه‌های کتابخانه کتاب بردارند. حتی در مورد محتوای کتاب هم سؤال می‌کنند و از مناسب بودن آن برای سنشان مطمئن می‌شوند.

به بچه‌های ایران بگویید که چرا مهم است کتاب بخوانند؟

کتاب، انسان‌ساز است و وقتی ما انسانیت را بیاموزیم، می‌توانیم از حق خودمان دفاع کنیم. آدم‌هایی که کتاب می‌خوانند، حرفی برای گفتن دارند و اگر چیزهایی که در کتاب می‌خوانند در زندگی خود به کار ببرند، دیگر سرشان کلاه نمی‌رود.

خوب است بدانید که...

- روستای وشنام دری، در هفدهمین جشنواره روستاهای دوستدار کتاب از بین ۲ هزار و پنجاه روستای شرکت‌کننده، برگزیده شده است.
- آقای بلوچ هم به دلیل کارهای داوطلبانه و خوبی که انجام داده، در ششمین دوره‌ی جشنواره انتخاب مروجین برتر کشور، نامزد شده است.
- چند نفر از دانش‌آموزان این روستا در سال گذشته، به‌عنوان برگزیدگان پویش کتاب‌خوانی استان سیستان و بلوچستان تقدیر شدند.
- اگر دوست دارید در مورد فعالیت‌های این کتابخانه بیشتر بدانید یا کتاب اهدا کنید، حتماً به سایت آن سری بزنید: www.vashnamdorrlibrary.ir



بایبید با بچه‌های کتابخانه بیش‌تر آشنا شویم.

<https://www.roshdmag.ir/u/2i3>



با تلاش زیاد، مدرسه متوسطه اول روستا هم در حال راه‌اندازی است. به‌غیر از این، بچه‌ها حالا قدر محیط‌زیست را می‌دانند و زباله‌ای روی زمین نمی‌ریزند. حتی ما برنامه‌هایی هم برای پاک‌سازی طبیعت در روستا داریم. قبلاً برخی از بچه‌ها آگاهی زیادی درباره‌ی حیوانات نداشتند و گاهی بازیگوشی می‌کردند و به گنجشک‌ها یا پرندگان دیگر، آسیب می‌زدند. ولی الآن دیگر حساسی هوای گنجشک‌ها را دارند و حتی برایشان دانه می‌ریزند. کتاب باعث شده که بچه‌ها صرفه‌جویی را یاد بگیرند و اسراف نکنند. خیلی از بچه‌ها اعتماد به نفسشان بیش‌تر از قبل شده و متن‌های زیبا برای مجله‌ها و روزنامه‌ها می‌نویسند که بسیاری از آن‌ها چاپ شده است. آن‌قدر کتابخانه و فعالیت‌های آن تأثیر مثبت داشته که روستای وشنام دری را در سیستان و بلوچستان به اسم روستای کتاب می‌شناسند. حتی گردشگران هم برای دیدن روستا و کتابخانه به منطقه‌ی ما می‌آیند.

به‌غیر از کتاب‌خوانی چه کارهای دیگری در کتابخانه انجام می‌شود؟

کارهایی که در کتابخانه انجام می‌شود زیاد هستند، ولی به‌طور کلی، ما کلاس و کارگاه نقاشی، هنر، فلسفه، خلاقیت تصویری و بحث و گفت‌وگو با نویسندگان کودک و نوجوان را داریم. از وقتی کرونا آمد، بچه‌ها گروه‌بندی شدند تا سلامتی‌شان به خطر نیفتد. کرونا با همه‌ی بدی‌هایش، یک خوبی هم داشت، آن هم اینکه می‌توانیم با تماس تصویری و به شکل برخط (آنلاین)، با مربیان و نویسندگان کتاب‌های کودک و نوجوان در

این کتاب‌ها را کارشناسان واحد ساماندهی منابع آموزشی و تربیتی مکتوب هم خوانده‌اند و آن‌ها را به شما پیشنهاد می‌کنند.



• عاطفه اسلام زاده

قوطی کبریت خاطرات

نویسنده: پل فلايشمن
تصویرگر: باگرام ایباتولین
نشر: پرتقال



به خاطره‌هایت فکر کن! چه رنگی‌اند؟ چه مزه‌ای می‌دهند؟ فکر می‌کنی توی یک قوطی کبریت جا بشوند؟ دخترک در اتاق بزرگ و عجیب پدر بزرگ، جعبه‌ای پر از قوطی کبریت پیدا می‌کند. یک هسته‌ی زیتون، تکه‌ای زغال کوچک، یک سکه‌ی درخشان! چیزهای کوچکی توی قوطی‌ها هستند که با خودشان رازهای بزرگ دارند. کتاب را که بخوانیم پدر بزرگ برایمان تعریف می‌کند. آن وقت هر صفحه مانند صحنه‌ی یک فیلم پیش چشم‌مان زنده می‌شود. فیلمی درباره‌ی روزهای سخت، مهاجرت و امید!

• هدی روحانی‌فر

لافاکادیو شیری که جواب گلوله را با گلوله داد

نویسنده و تصویرگر:
شل سیلور استاین
مترجم: حمید احمدی
نشر: کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان



شکارچی رفته بود شیر شکار کند. بنگ بنگ. شیرها هم می‌افتادند و می‌مردند. اما یک شیر جوان کار دیگری کرد! به جای مردن تفنگ شکارچی را برداشت و خودش تیرانداز شد. آن هم بهترین تیرانداز دنیا. شیر مشهور شد. اسمش را عوض کرد و گذاشت لافکادیو. کت و شلوار پشمی گران قیمت پوشید و عاشق باسلوق شد. شاید آواز باسلوقی‌اش را شنیده باشی چون هنوز هم طرفدار دارد!

همان موقع‌ها بود که با عمو شلیبی دوست شد. (همان شل سیلور استاینی که کتاب‌نخوان‌ترین بچه‌ها هم بعد از خواندن داستان‌هایش با تعجب به خودشان می‌گویند چطور کتابی تا این اندازه بامزه، جالب و عجیب و خیلی خیلی باحال نخوانده بودم؟ واقعاً چطور؟؟) بله آن‌ها حتی به هم نامه می‌نوشتند اما ... اما لافکادیو جایی ته دلش هنوز شیر بود.

شیری که حالا نه دیگر درست و حسابی شیر بود نه درست و حسابی آدم...

هیچ کس تا آن وقت چنین چیزی ندیده بود تو خودت شیر انسانی دیده‌ای؟ منظورم یک انسان شیری است!

می‌دانم می‌دانم خیلی شیر توانسان شد!

اما هر چه بود و هر چه شد لافکادیو که پنجاه و هشت سال پیش نوشته شده هنوز هم از محبوب‌ترین کتاب‌های بچه‌ها و بزرگ‌ترهاست. کتابی که هیچ وقت آن را فراموش نمی‌کنید قول می‌دهم. راستی تصویرهای کتاب خیلی خیلی خوب هستند و همه را هم عمو شلیبی خودش کشیده.

کتاب‌ها را از کجا تهیه کنیم؟

اول، کتابفروشی شهر یا روستایتان. اگر کتاب شما را نداشتند هم مهم نیست. سفارش بدهید تا برایتان بیاورند. چراغ کتابفروشی‌های کوچک را روشن نگه دارید!

دوم کتابخانه. در هر کتابخانه‌ای که نزدیک‌تان است عضو شوید. کتابخانه‌های کانون در روستاها هم هستند و مراکز سیار هم دارند. سوم خرید پستی از ناشر یا خرید نسخه‌ی الکترونیکی



فرفره آبی!



• محمد علیزاده (آقای آزمایش) • عکاس: محمدرضا شیخزاده نوش آبادی

بازی با فرفره‌ها در همه جای دنیا طرفداران زیادی دارد و همین هم باعث شده که انواع مختلفی از فرفره‌ها در دنیا ساخته شود. فرفره‌های معمولی با استفاده از نیروی انگشتان شما می‌چرخند. فرفره‌هایی هم وجود دارند که با نیروی باد و یا حتی با استفاده از نیروی برق باطری می‌چرخند، اما امروز قصد داریم با هم فرفره‌ای عجیب بسازیم که با نیروی عجیب و نامرئی آب می‌چرخد!

چی لازم داریم؟

- بشقاب
- کاغذ رنگی
- مداد
- قیچی
- یک لیوان آب
- مایع ظرف‌شویی
- گوش پاک‌کن



مراحل آزمایش:

- ۱ روی کاغذ یک مارپیچ شبیه شکل (۱) بکشید و با استفاده از قیچی با دقت طرح را از کاغذ جدا کنید.
- ۲ داخل بشقاب مقداری آب بریزید تا کف بشقاب پر از آب شود.



- ۳ مارپیچ کاغذی را به آرامی در وسط بشقاب روی آب قرار دهید.
- ۴ سرگوش پاک‌کن را به مقداری مایع ظرف‌شویی آغشته کنید.



- ۵ گوش پاک کن آغشته به مایع ظرف شویی را به آرامی و برای یک ثانیه در مرکز ماریچ روی آب قرار دهید.
- ۶ با دقت به چرخش ماریچ روی آب نگاه کنید و درباره‌ی سؤالات زیر تحقیق کنید.



در این فیلم کوتاه شیوه‌ی اجرای آزمایش فرغره آبی را با هم می‌بینیم، برای مشاهده‌ی این فیلم، می‌توانید از نشانی اینترنتی کوتاه شده آن استفاده کنید یا کد تصویری (QR-Code) کنار فیلم را با گوشی‌های هوشمند بخوانید برای این کار می‌توانید از یک نرم‌افزار رایگان مانند QR Code Scanner یا QR Code Reader استفاده کنید.

<https://www.roshdmag.ir/u/2iy>

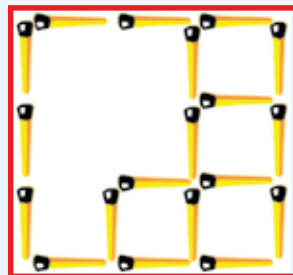
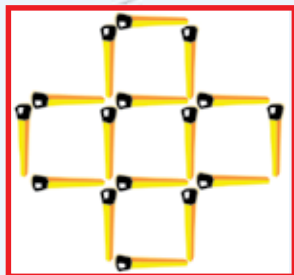


مندوق سؤالات:

- به نظر شما چه نیرویی باعث چرخش فرغره آبی می‌شود؟
- اگر در این آزمایش به جای آب از روغن مایع استفاده کنیم، آیا باز هم فرغره آبی شما شروع به چرخیدن می‌کند؟ (آزمایش کنید).

پاسخ سرگرمی

صفحه ۳۲

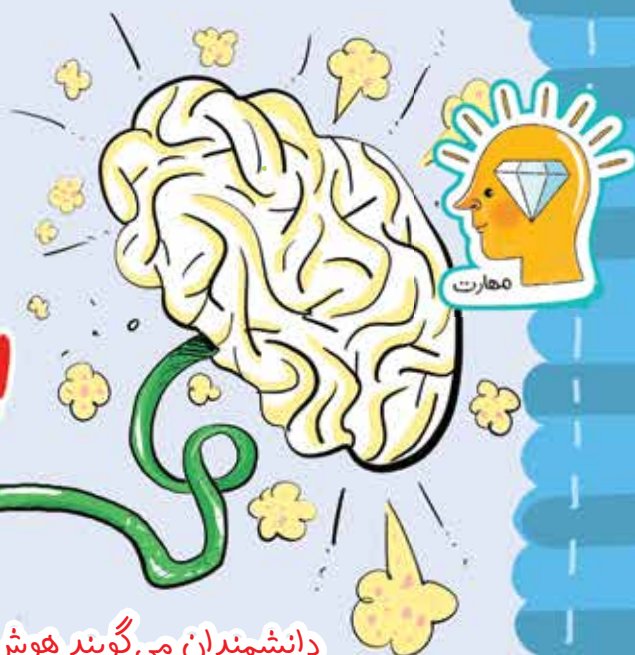


رمز جدول غلطیاب: «اقتدار»

باهوش نیستی؟

• تصویر گر: مجید صالحی

• بهنوش خرم روز



دانشمندان می‌گویند هوش را می‌شود پرورش داد اما چگونه؟

امسال می‌خواهیم درباره‌ی یک موضوع جالب و هیجان‌انگیز و البته به درد بخور با هم حرف بزنیم. درباره‌ی جدیدترین روش‌های یادگیری که در دانشگاه‌های بزرگ دنیا آموزش داده می‌شوند. شیوه‌هایی که برای همه قابل استفاده هستند بخصوص شما که در سن مدرسه هستید.

هوش آدم‌ها ثابت است یا می‌توان آن را بالا برد؟

حتماً تا حالا شنیده‌ای که می‌گویند فلانی آدم باهوشی است یا فلانی کم‌هوش است؟ خیلی‌ها فکر می‌کنند هوش و توانایی ثابت است و ما با اندازه‌ی ثابتی از هوش یا توانایی به دنیا آمده‌ایم و با همان هم زندگی می‌کنیم. این آدم‌ها همان‌هایی هستند که تست هوش می‌گیرند و یک عمر در موفقیت‌ها یا شکست‌هایشان دائم به همان نمره ضریب هوشی اشاره می‌کنند. آن‌ها همان افرادی هستند که فکر می‌کنند برای خواندن ریاضی آفریده نشده‌اند یا استعداد ادبیات ندارند. اگر مثلاً یک بار دیده‌اند و نفسشان گرفته باور می‌کنند اصلاً برای دویدن به دنیا نیامده‌اند و دویدن در توانشان نیست. حتی ممکن است نتیجه بگیرند که بهتر است دور فعالیت‌های بدنی را خط بکشند، چون مثلاً نفسشان برای ورزش کم می‌آید یا در فعالیت بدنی قوی نیستند.

اما دسته‌ی دوم، افرادی هستند که می‌دانند هر توانایی از جمله هوش را می‌توان با تلاش و وقت گذاشتن پیش‌تر و با کمک روش‌های یادگیری صحیح و متناسب می‌توان بهتر کرد. آن‌ها کسانی هستند که وقتی نمره‌ی بدی می‌گیرند، از معلم و اطرافیان کمک می‌گیرند، زمان طولانی‌تری برای کارشان وقت می‌گذارند. تلاش می‌کنند، خودشان را با کسی مقایسه نمی‌کنند و سعی می‌کنند عملکردشان را روز به روز و هفته به هفته بالاتر ببرند.



اصلاً مهم نیست!



هوش یک عدد ثابت نیست.
هوش به کمک تمرین و یادگیری
می‌تواند تقویت شود.

خب، کدام دسته درست می‌گویند؟

تحقیقات علمی می‌گویند دسته‌ی دوم، افراد موفق‌تری هستند. نکته‌ی جالب اینجاست که همه‌چیز به مدل فکر کردن خودمان بستگی دارد؛ یعنی اگر همین الان با خواندن این متن فهمیدی که همه‌ی توانایی‌ها قابل ارتقا هستند، هوش ثابت نیست و می‌توانی با تلاش توانایی‌هایت را بهبود بدهی و از همین الان شروع کنی. مدل فکرت را تغییر بدهی، نتیجه‌ی آن را کم‌کم در موفقیت‌های بیشتر و بیشتر خواهی دید.

چطور مدل فکرمان را تغییر بدهیم؟

اگر از دسته‌ی اول و اهالی باور به ثابت بودن هوش و توانایی‌ها بودی، باید به خودت زمان بدهی، هر وقت فکر کردی «نه! فایده ندارد» مچ خودت و ذهنت را بگیری، هر جا موفق نشدی، ترسیدی، تردید پیدا کردی، یادت بیاید که هوش و توانایی‌ها قابل ارتقا هستند و این به باور خودت بستگی دارد. دست از تلاش نکش، وقت زیادتری به مهارتی که داری یاد می‌گیری اختصاص بده، تمرین کن، از متخصص‌ها و آموزگارها کمک بگیر و عملکرد خودت را هر هفته با هفته قبل مقایسه کن.

در شماره‌های بعد در همین صفحه (مهارت‌های زندگی) بیش‌تر از این تغییر خواهیم نوشت.





بدون پر، حواس

• مهدی زارعی • تصویر گر: سام سلماسی

دوست دارید بدانید قهرمانان بزرگ ورزشی وقتی هم سن و سال شما بودند، چه تمرین‌ها یا چه بازی‌هایی انجام می‌دادند؟ حتی اگر به قهرمان‌ها و تمرین‌هایشان علاقه ندارید باز هم این صفحه را ببینید. چرا؟ چون امروز می‌خواهیم تمرینی انجام دهیم که غیر از بدن، روی ذهن ما هم تأثیر می‌گذارد و خیلی خیلی کمک می‌کند یاد بگیریم چند کار را هم‌زمان انجام بدهیم.



به قیف‌هایی که در عکس هستند بادقت نگاه کنید. اگر قیف ندارید، ایرادی ندارد. می‌توانید از حلقه‌های رنگی استفاده کنید، ولی اگر حلقه هم ندارید، هیچ مشکلی نیست. تنها کافی است این دایره‌ها را با گچ یا ماژیک روی زمین رسم کنید. شما می‌توانید در حیاط مدرسه، پارکینگ خانه یا حتی روی فرش خانه‌تان این شکل را درست کنید.

با هم از شکل‌ها کمک می‌گیریم

در این بازی باید از تمام سرعت خود استفاده کنید. طوری بپرید که دو پای شما کنار قیف‌های نارنجی باشند و کف دست شما هم کنار قیف آبی قرار بگیرد. (خب، حتماً می‌گویید راحت بود! اما باید کار را تا آخر ادامه بدهید!)

حالا بدون این که حرکت اضافی کنید، پرش بعدی را به همین شکل انجام دهید. به طوری که باز هم پاهایتان کنار قیف‌های نارنجی باشند و دست شما در کنار قیف آبی. حتماً می‌گویید کار سخت شد! شاید هم غرغر کنید که چرا جای قیف‌های رنگی عوض شده‌اند؟

خوب! پریدن به بالا و جلو را همه ما بلدیم؛ اما وقتی می‌گویند: باید پریدن شما به صورت جفت باشد و پاهایتان موقع پریدن از هم باز نشود، اتفاقاً اینجاست که بازی هیجان‌انگیز می‌شود.

نکته مهم کار این است که قیف‌ها نزدیک به هم باشند. به طوری که بتوانید به راحتی در پرش، پایتان را داخل آن‌ها بگذارید.

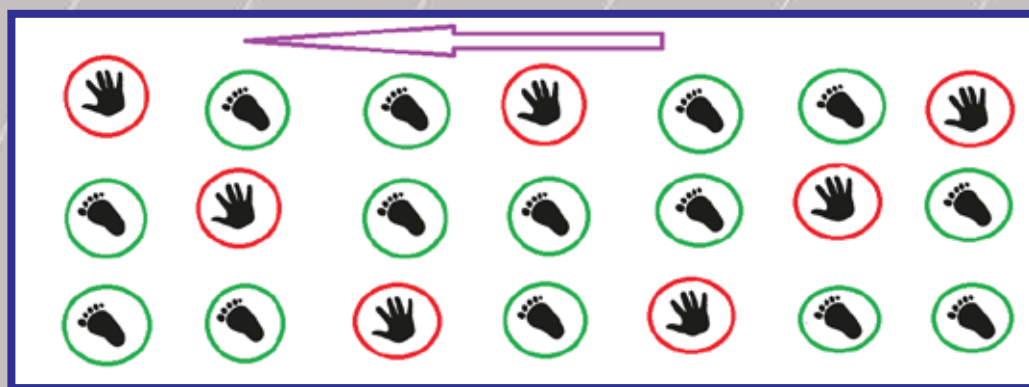
در این تمرین هم دو پای شما دقیقاً باید کنار قیف‌ها قرار بگیرد و بیرون نزنند. به همین خاطر به جز توان پریدن، باید دقت کافی داشته باشید و تعادلتان به هم نخورد.

در پرش به جلو، هم‌زمان باید به جلو بروید، باز هم پاهایتان از دایره بیرون نیاید و





هم‌زمان بتوانید جای پاها و دست‌ها را عوض کنید و در نقطه‌های موردنظر فرود آورید. می‌دانم این کار کمی دشوار است؛ اما اگر چند بار این کار را بکنید، برایتان راحت می‌شود. چون جای قیف‌ها را می‌دانید و آمادگی جابه‌جا کردن دست‌ها و پاهایتان را دارید.



یک پیشنهاد

مسابقه‌ی قهرمانی

- دایره‌ها را در دو ردیف جداگانه بکشید. حالا با هم مسابقه بدهید. با هم شروع کنید. چه کسی زودتر مسیر را تمام می‌کند؟
- (یادتان باشد در این کار، فقط سرعت مهم نیست، بلکه باید حرکات را درست انجام دهید. اگر کسی ۲ یا ۳ خطا انجام داد، بازنده است.)
- می‌توانید نوبتی این کار را بکنید؛ اما باید با زمان‌سنج ساعت یا موبایل، زمان‌ها را با دقت اندازه بگیرید تا هر کس، در زمان کمتری کار را تمام کرد، برنده باشد.
- شکل جذاب‌تر کار این است که نفر دوم، پشت سر نفر اول، کار خودش را شروع کند. اگر او به نفر اول نرسید، اولی برنده است و اگر به نفر اول رسید، نفر دوم برنده شده است.

هرچقدر توانایی‌تان بیش‌تر شد، می‌توانید تعداد ردیف‌ها را بیش‌تر کنید. همین تمرین ساده خیلی خیلی به شما کمک می‌کند که در ورزش، درس و زندگی بتوانید روی چند کار تمرکز کنید و همه را به خوبی انجام بدهید. باورتان می‌شود که خیلی از ورزشکاران بزرگ دنیا، تمرینات ورزشی خود را با همین کار ساده آغاز کرده‌اند؟ شاید شما هم روزی قهرمان بزرگی شوید. البته اول این تمرین را انجام دهید. خیلی هم زیاد!



کار اصلی من که نیش زدن نیست!

• نرگس جاجرودی • تصویر گر: مهدیه صفائی نیا



اگر فکر می کنید کار ما فقط نیش زدن است و کار شما هم ترسیدن و پا به فرار گذاشتن، سخت در اشتباه هستید. ما فقط وقتی احساس کنیم کسی قصد آسیب رساندن به ما، خانه و دوستانمان را دارد با یک نیش جانانه جوابش را می دهیم، اما ما جزو مفیدترین حشرات برای انسان ها هستیم. در زندگی ما رمز و رازهای زیادی وجود دارد که شاید بهتر باشد کمی از آن را بدانید تا کمتر از ما بترسید.



ما مهندسیم!

اسم شهر ما «کندو» است. کندو از خانه ها و اتاق های زیادی که به هم چسبیده اند درست شده. همه ی ساختمان های ما از موم درست می شود. ما خودمان موم را می سازیم و گرده ی گل ها را در این اتاقک ها جمع می کنیم.



ما شلوغی را دوست داریم

خانه ی ما بسیار پر جمعیت است، چون ما حشرات اجتماعی هستیم و در هر کندو حدود شصت هزار زنبور زندگی می کنند.



ما وظیفه ی خودمان را می شناسیم

در کندوی ما کار زیاد است و هر کسی وظیفه ای دارد. ملکه کارش فقط تخم گذاری و نظارت بر کار زنبورهای کارگر است. یک ملکه در روز دو هزار تخم می گذارد. زنبورهای کارگر که عسل و موم مورد نیاز کندو را تأمین می کنند و تعدادشان خیلی زیاد است. زنبورهای پرستار که از بچه ها نگهداری می کنند و زنبورهای نگهبان که وظیفه شان محافظت از کندو است.

ما باهوشیم

اگر زنبور غریبه ای وارد کندو شود، ما در یک نگاه او را می شناسیم و از کندویمان بیرونش می کنیم. ما حتی می توانیم صورت شما را هم تا حدودی به ذهن بسپاریم. پس اگر ما را اذیت کنید باید بدانید هیچ وقت از نیش ما در امان نخواهید بود.





ما برای تمام دنیا مفید هستیم

ما از مفیدترین موجودات زمین هستیم. اگر ما نباشیم زندگی روی زمین به خطر می‌افتد. چون نقش خیلی مهمی در گرده‌افشانی گیاهان داریم. ما غذایی تولید می‌کنیم که هرگز فاسد نمی‌شود. از زهر ما داروهایی برای درمان بعضی از بیماری‌ها مثل ام‌اس و روماتیسم هم ساخته می‌شود!



ما زبان اشاره بلدیم!

ما با هم کار می‌کنیم و جای گل‌ها را به هم خبر می‌دهیم. می‌دانید چطور؟ با حرکات بدن و بال و شاخک‌هایمان. ما زبان اشاره بلدیم!



ما خستگی ناپذیر هستیم!

برای پر کردن کیسه‌ای که در آن گرده‌ی گل را جمع می‌کنیم، باید حداقل روی ۱۰۰ تا ۵۰۰ گل بنشینیم، اما عسل خیلی خیلی سخت به‌دست می‌آید. در فصل گرما که طول عمر ما فقط سه تا چهار هفته است، هر کدام از ما فقط به اندازه‌ی یک قطره عسل تولید می‌کند. اما در فصل سرما چون زمان استراحت‌مان است تا شش ماه هم زندگی می‌کنیم. ما برای تولید نیم کیلو عسل مسافتی حدود سه بار دور کره زمین را طی می‌کنیم.

ما خیلی تمیز هستیم

ما هرگز در داخل کندو مدفوع نمی‌کنیم حتی اگر یک ماه یا بیش‌تر نتوانیم از کندو خارج شویم. ساختمان بدن ما طوری است که فقط در طول پرواز قادر به دفع مدفوع هستیم. به همین دلیل کندوی ما بسیار تمیز است.

چشم‌های من

من پنج چشم دارم. دوتای آن چشم مرکب است و در دو طرف سرم قرار دارد و سه تا هم چشم ساده که در وسط پیشانی‌ام است، اما باین‌حال بینایی خیلی ضعیفی دارم. ولی در عوض حس بویاییم خیلی قوی است، طوری که از چند قدمی می‌توانم بفهمم که یک گل گرده دارد یا نه.



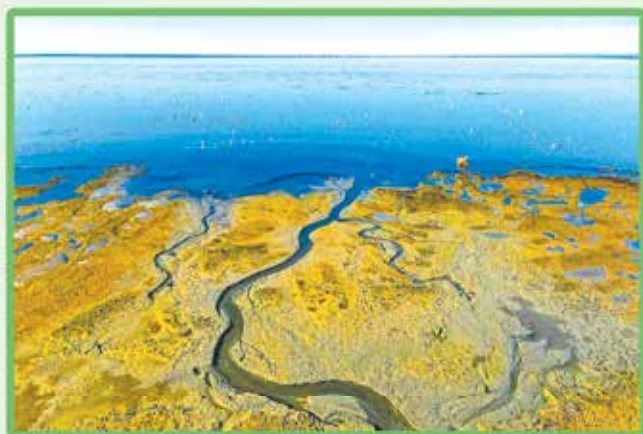


شکار با دوربین عکاسی، آزاد!

• شهر یار الوندی • تصویر گر: سام سلماسی



کمر بندهایان را ببینید و نقشه را باز کنید. می‌خواهیم با هم به سفری شگفت‌انگیز برویم. درست در گوشه‌ی پایینی سمت راست دریای خزر، یک تالاب زیباست که زیبایی‌اش اصلاً توی نقشه به چشم نمی‌آید. باید آنجا را از نزدیک ببینیم؛ تالاب میانکاله.



مطمئنم دست کم یک بار کلمه‌ی شبه‌جزیره را شنیده‌اید. شبه‌جزیره یعنی بخشی از خاکی گسترده که در میان دریا قرار دارد و یک گوشه‌اش چسبیده به خشکی و سه گوشه‌ی دیگرش در میان دریا باشد؛ درست برعکس تعریف خلیج.

میانکاله در اصل یک شبه‌جزیره است که همسایه‌ی خلیج گرگان و در جنوب شرقی دریای خزر است. دماغه یا شبه‌جزیره‌ی میانکاله یک منطقه‌ی حفاظت‌شده‌ی طبیعی است که خیلی جاها را از جمله آشوراده، قزل مهدی و تالاب میانکاله را در میان خود گرفته است. این تالاب زیبا ۱۲ کیلومتر با شهرستان بهشهر فاصله دارد.

چنگر نوک سرخ



چه چیزهایی با خودمان برداریم؟

اگر می‌خواهید پرنده‌ها را از نزدیک‌تر ببینید از بابا و مامان بخواهید برایتان چکمه بیاورند و دوربین دوچشمی قوی تا بتوانید بدون آن که مزاحم پرندگان بشوید، آن‌ها را خوب تماشا کنید. دوربین عکاسی، بهترین وسیله برای ثبت خاطرات شماست. لباس مناسب.

اگر اهل چادر زدن باشید، در ساحل زاغمرز می‌توانید تجربه‌ی شب‌های پرستاره را به تجربه‌های دیگران اضافه کنید. کیسه‌ی زباله: این را اصلاً فراموش نکنید! هر زباله‌ای که در طبیعت رها می‌کنیم، احتمالاً باعث مرگ یک جاندار می‌شود.

چه چیزهایی تالاب میانکاله را تهدید می‌کنند؟

آدمیزاد

ما، بله درست خواندید. بزرگ‌ترین تهدید طبیعت، ما آدم‌ها هستیم. چون همیشه آن‌قدر خودخواهیم که همه‌چیز را برای خود می‌خواهیم. چند نمونه از این خودخواهی‌ها را برایتان نام می‌برم. جاده‌سازی، شکار بی‌رویه‌ی پرندگان و صید ماهی‌ها، حاشیه‌نشینی و ساخت آپارتمان در نزدیکی تالاب و آب‌بندان‌ها و پرورش ماهی (که باعث کمبود آب و خشکی میانکاله شده) روشن کردن آتش، فاضلاب‌های شهری و صنعتی و خشک‌سالی که نتیجه‌ی بی‌فکری و بی‌توجهی ما به طبیعت است، میانکاله را تهدید می‌کند.

آزولا

این گیاه که برای بهبود محصول شالیزارهای برنج از فیلیپین به ایران آورده شد، باعث خشکی تالاب انزلی شد. آزولا یعنی در «خشکی مردن». این گیاه به سرعت روی سطح آب تکثیر می‌شود و در زمان کوتاهی همه‌ی آب را فرامی‌گیرد. ماهی‌ها و جانواران آبری از نور محروم می‌شوند و اکسیژن تبدیل به دی‌اکسید کربن می‌شود و به همین راحتی زندگی‌شان به خطر می‌افتد.

سم‌های شیمیایی

سال گذشته تعداد زیادی از پرندگان مهاجر را سم‌های شیمیایی تلف کرد. سمی به نام بوتولیسم که آدم‌های بی‌رحم در تالاب ریخته بودند.

خب حالا وقتش رسیده که شما هم دست به کار بشوید و تجربه‌تان را از دیدن میانکاله با ما به اشتراک بگذارید. عکس‌هایتان را از تالاب میانکاله برای ما بفرستید. قول می‌دهیم بهترین عکس‌ها را همین‌جا چاپ کنیم.

لیکان خاکستری



رویه ایرانی



فلامینگوی که به خاطر شرایط محیطی جانش را از دست داده است.





هدیه‌ای برای من و زمین من!

• ندا نورمحمدی • عکس: اعظم لاریجانی



چی لازم داریم؟

- مقوا
- چسب
- چند تا جعبه یا قوطی به اندازه‌هایی که دوست دارید
- قیچی یا تیغ موکت بری
- ظرف‌های یکبار مصرف
- کاغذ کادو



شانزدهم مهر روز جهانی کودک است. به نظرم وقت آن رسیده که به خودت یک هدیه بدهی. حالا که این روز همزمان با شروع مدارس است. این هدیه می‌تواند یک نظم دهنده باشد. می‌توانی آن را با وسایلی بسازی که بنظر می‌آید قابل استفاده نیستند و باید آن‌ها را دور ریخت. به دور و برت نگاه کن بنظر تو از چه وسایلی می‌شود استفاده کرد؟ می‌دانی با این کارت هم به خودت هدیه داده‌ای هم به کره‌ی زمین!

چطور بسازیم

۲ حالا مقواهایتان را هرطور می‌خواهید با کاغذ کادوها بپوشانید. مثلاً ما اینجا نقاشی‌های بامزه برای روی جعبه‌ها استفاده کرده‌ایم.

۱ یک مقوا به اندازه‌ی ۵۰×۴۰ ، چهار مقوای ۳۰×۱۰ ، چهار مقوای ۲۰×۱۰ را برش زده و سه مقوای ۵۰×۱۰ را برش زده و آن‌ها را با کاغذ کادو کاملاً می‌پوشانیم. این مقواها را از کارتن‌های خالی بی‌استفاده قیچی کنید.





۳

۳ مانند شکل همه مقواها را به هم می‌چسبانیم. تا چهارچوب قفسه‌ی ما آماده شود. جعبه‌ها را هر طور که دوست داریم داخل آن قرار می‌دهیم.

۴ خب کار تمام است. وقت آن رسیده که همه خرده‌ریزه‌هایتان را داخل نظم‌دهنده قرار دهید.

۴



۴۰ در ۵۰ سانتی متر

۱۰ در ۱۰ سانتی متر

چهار عدد

یک عدد

۲۰ در ۱۰ سانتی متر

چهار عدد

۵۰ در ۱۰ سانتی متر

سه عدد



ایستگاه بچه‌ها

• رویا صادقی • تصویر گر: مهدیه صفائی نیا



جالب است بدانید که (معرفی دو وسیله برای نقاشی)

رنگ روغن

رنگ روغن ترکیبی از دانه‌های رنگی و روغن است. ضخامت رنگ روی بوم نقاشی زیاد است. طول می‌کشد تا خشک شود. قلم‌موها باید با نفت سفید یا تینر روغنی تمیز شوند.

آکرلیک

آکرلیک هم مانند گواش با آب مخلوط می‌شود، ولی ضخامت زیادی را می‌تواند روی مقوا یا بوم ایجاد کند. رنگ آکرلیک درخشان‌تر از گواش و رنگ روغن است. خیلی سریع خشک می‌شود. دقت کنید که بلافاصله پس از نقاشی قلم‌موها را با آب بشوید، چون اگر رنگ روی قلم‌مو خشک شود، آن را خراب می‌کند.



امیررضا غمیلویی ۱۱ ساله از تهران
امیررضا نقاشی‌اش را روی کاغذی سفید کشیده و سپس دورش را قیچی کرده و آن را روی مقوای رنگی چسبانده است. شما هم حتماً این روش را امتحان کنید.



ستایش بهرامی ۱۱ ساله از خلخال
ستایش هم فکر قشنگی کرده. به جای اینکه پشت دوچرخه را خالی بگذارد، آن را تبدیل به تکه‌های رنگارنگ کرده است.



دینا محمد پور ۱۲ ساله از ساوه
دینا نقاشی‌اش را روی کاغذ کشیده، بعد تکه‌هایی از پارچه‌ی گل‌دار و نمد را بریده و به جای لباس و روسری خانمی که از خیابان رد می‌شود، چسبانده است. از چشم‌های برجسته‌ی مخصوص کاردستی هم در نقاشی‌اش استفاده کرده است.



هستی صبوریان ۱۲ ساله از خراسان رضوی شهرستان فریمان
هستی موضوعی که همه‌ی ما با آن درگیر بودیم را برای نقاشی‌اش انتخاب کرده، یعنی کرونا و آن را خیلی خوب کشیده است.



ریحانه غفاریان پور ۱۲ ساله از قم
ریحانه در آسمان نقاشی‌اش از نقش باران و در زمین از نقش چهارخانه استفاده کرده است. استفاده از نقش‌ها نقاشی را قشنگ‌تر می‌کند.



دوستی با رنگ‌ها

<https://www.roshdmag.ir/u/2i4>

شما هم می‌توانید رابع به این موضوع نقاشی بکشید و برای ما ارسال کنید.



دوستان مجله رشد دانش آموز سلام

• معصومه خیر آبادی

از این که برای صفحه‌ی خودتان در مجله‌ی خودتان داستان، شعر و نقاشی ارسال می‌کنید، خوشحالیم. امسال هم مثل سال‌های گذشته منتظر نامه‌های قشنگتان هستیم. کارشناسان ما آماده پاسخگویی به نامه‌های شما هستند پس باز هم دست به کار بشوید و آثار زیبایتان را برایمان ارسال کنید. داستانی که می‌خوانید را یکی از دوستانتان سال گذشته برایمان ارسال کرده است. آن را بخوانید و لذت ببرید. می‌توانید نظر خودتان را نیز درباره‌ی داستان زیر بنویسید و برایمان ارسال کنید:

آدم فضایی‌ها و آدم زمینی‌ها

شدم جاندار با شاخک‌های بلند و چشمانی از حدقه بیرون که روی کره‌ی ماه ساکن بود، ما را تماشا می‌کند. او دويد و به داخل یکی از سوراخ‌ها رفت. بعد چند آدم فضایی دیگر از سوراخ بیرون آمدند. یکی از آن‌ها که زبان زمینی‌ها را می‌دانست جلو آمد و با من صحبت کرد. بعد فهمیدم که او خانم معلمشان و آن سوراخ هم مدرسه‌شان است. او به من گفت: «می‌توانیم یک اردو برای بچه‌های فضایی به زمین بگذاریم؟» من گفتم: «اگر مهندس اجازه بدهد» خانم معلم فضایی با آقای مهندس صحبت کرد و قرار شد موقع برگشتن به زمین آدم فضایی‌های کوچک با خانم معلمشان هم بیایند. آن‌ها ته سفینه‌ی فضایی سوار شدند و با ما به زمین آمدند. وقتی به زمین رسیدیم، سفینه در میدان شهر به زمین نشست. آدم فضایی‌ها از سفینه پیاده شدند. آن‌ها می‌خواستند با آدم‌های زمینی دوست بشوند اما اخلاق آن‌ها را نمی‌شناختند. آدم زمینی‌ها از دیدن آدم‌های عجیب و غریب خیلی ترسیدند. همه جیغ کشیدند و فرار کردند. ماشین‌ها تصادف کردند. من دويدم وسط میدان و به مردم گفتم: «نترسید. آدم فضایی‌ها هم مثل آدم زمینی‌ها هستند.» دختر بچه‌ای از یک ماشین پیاده شد و به طرف سفینه آمد. توی دستش یک کتاب بود که روی جلدش عکس آدم فضایی داشت. او با آدم فضایی‌ها دوست شد و بعد بچه‌های دیگر که دیدند آدم فضایی‌ها هم مثل ما هستند، جلو آمدند و با آن‌ها دوست شدند. بعد خانم معلم گفت: «حالا که زمین را دیدید، دیگر باید برگردیم. پدر و مادرهایتان نگران می‌شوند.» آقای مهندس اجازه داد که آن‌ها با سفینه به فضا برگردند. همگی سوار سفینه شدند و سفینه از زمین بلند شد. آن‌ها از توی سفینه برای ما دست تکان دادند و ما هم برای آن‌ها، سفینه دور شد و به فضا رفت.

زهره سلیمانی کلاس ششم از دبستان شهدای ۲ ازنا و ملایر

قرار بود به یک اردوی فضایی برویم. زمانی که به محل پرتاب سفینه رسیدیم، دیدم که همه‌ی بچه‌ها در حال آماده شدن هستند و لباس‌های مخصوص فضانوردی را پوشیده‌اند. همه خوشحال بودند. من هم از خوشحالی در پوست خود نمی‌گنجیدم. از این که چند دقیقه‌ی دیگر در فضا هستم، احساس شادی می‌کردم. در این هنگام مسئول سفینه که ما به او مهندس می‌گوییم، گفت: «بچه‌ها سوار شوید.» ما همگی سوار سفینه شدیم. سفینه پريد و به آسمان رفت. از میان ستاره‌های زیبا گذشتیم. سفر واقعاً تماشایی بود. تصمیم داشتیم به کره‌ی ماه برویم. سطح کره‌ی ماه حفره زیاد داشت و شبیه پنیر بود. روی کره‌ی ماه پیاده شدیم. مشغول نگاه کردن به اطراف بودم که دیدم از پشت پستی بلندی سطح ماه شاخک‌هایی در حال تکان خوردن هستند. وقتی دقت کردم متوجه



نشانی ما: تهران

صندوق پستی: ۶۵۶۷-۱۵۸۷۵

مرکز بررسی آثار مجله‌های رشد

رایانامه: barresiasar@roshdmag.ir





عروسی دایناسوری!

• احمد اکبر پور • تصویر گر • مهدی صادقی

و ادامه داد: «با این اشتها و کمبود غذا و زیاد شدن جمعیت دایناسورها، بعید می‌دانم حتی چهار، پنج میلیون سال زنده بمانیم.»
مادر تیرازوس گفت: «بله درست می‌فرمایید. ما کل زمین را سه دور زدیم و توانستیم فقط همین دسته درخت را بچینیم. محیط زیست دارد نابود می‌شود، پس که دایناسورهای درخت‌خوار... ببخشید گیاهخوار زیاد شده‌اند.»

در این لحظه خانواده‌ی تیروسه سکوت می‌کنند. تیروسه هم رنگ‌به‌رنگ می‌شود مثل سیتاکوسوروس آفتاب‌پرست و بعد ناگهان خشکش می‌زند. مادرش می‌زند توی سرش و می‌گوید: «ای‌وای دخترم دچار شوک عصبی شد.» تیرازوس می‌دود و یک بشکه آب اقیانوس می‌آورد و می‌ریزند توی حلقش، اما حالش خوب نمی‌شود. مادرش خیلی سریع دسته درخت را می‌گیرد زیر سوراخ دماغ تیروسه و می‌گوید: «دخترم گیاه‌خوار است، با دو تا نفس از بوی این‌ها حالش جا می‌آید.»
حالا تیرازوس مثل کوه آتش‌فشان از سرش دود درمی‌آید. تیروسه که تازه حالش جا آمده، می‌زند زیر گریه: «خواهش می‌کنم به فکر زمین باشید! گوشت نخورید!»

تیرازوس می‌گوید: «شما هم به فکر زمین باشید و درخت نخورید!»
و بحثی دایناسوری بین دو خانواده درمی‌گیرد و خواستگاری تبدیل می‌شود به نخواستگاری.

کم‌کم اقوام داماد و عروس با شنیدن غرش‌ها به محل خواستگاری می‌آیند و جنگ جهانی صفرم دایناسوری شروع می‌شود.
بله! درواقع این‌طوری نسل دایناسورها منقرض می‌شود، نه آن‌طور که دانشمندان گفته‌اند.

روز خواستگاری، خانواده‌ی داماد برای خانواده‌ی عروس یک دسته درخت با خودشان بردند.
تیروسه خانم با خجالت دسته‌ی درخت را گرفت و توی سد آب گذاشت. بعد دو خانواده روی سنگ‌ها، دور هم نشستند و منتظر شدند که عروس خانم چیتالا بیاورد.
با اینکه بشکه‌های ۲۲۰ لیتری چیتالا زیاد هم سنگین نبود، ولی تیروسه به هن و هن افتاده بود، بس که لاغر و ظریف بود.
بالاخره بعد از ده کولین که به حساب آدمیزادی می‌شود دویست و پنجاه‌هزار دقیقه، پدر تیرازوس سکوت را شکست؛ اما به‌جای موضوع اصلی، از آب‌وهوا و بارش شهاب‌ها و خطر یخبندان حرف زد. پدر تیروسه هم که می‌خواست کم‌نیاز از خاموشی آتش‌فشان‌ها و کاهش دی‌اکسید کربن گفت.

پدر تیرازوس گفت: «بله با این وضع متأسفانه ما ده، بیست میلیون سال دیگر منقرض می‌شویم.»

مادر تیروسه گفت: «وا! خدا نکند. توی مراسم خواستگاری که حرف انقراض نمی‌زنند. بفرمایید فکتان را تقویت کنید!»
خانواده‌ی داماد شروع کردند به خوردن پسکیلان و فنکیلان، اجداد غولکی همین پسته‌ها و فندق‌های امروزی خودمان که دارند منقرض می‌شوند.

پدر تیروسه که از سرعت خوردنش وحشت‌زده شده بود، گفت: «عجب وضعی شده، تمام زمین را گشتم تا همین یک‌مشت پسکیلان و فنکیلان را پیدا کردم.» البته توی مشت او دویست تن از آن‌ها جا می‌شد.



داروی چشمی برای دل درد!

• فخرالدین علی صفی / (لطائف الطوائف)
• انتخاب و بازنویسی: مریم اسلامی

مردی پیش پزشک رفت و گفت: «دلم درد می کند، من را درمان کن که تحمل تمام شده.»
پزشک به مرد نگاهی کرد و پرسید: «امروز چه خورده‌ای؟»
مرد، نالان جواب داد: «تا می توانستم نان سوخته خوردم.»
پزشک به دستیارش گفت: «داروی چشم را بیاور تا در چشم این مریض بریزم.»
مرد درحالی که دلش را می مالید، گفت: «من می گویم شکمم درد می کند، تو می خواهی در چشمم دارو بریزی؟ چشم من که مشکلی ندارد.»
پزشک گفت: «اگر چشمت مشکلی نداشت نان سوخته نمی خوردی.»



فضای فجازی!

• سعیده موسوی زاده

شبم روز و روزم شب است
ناهارم شده شام، شامم ناهار
میان وعده‌ها کمتر از بیست بار

خوراکم فقط بمب و نارنجک و بنگ بنگ
خودم گیج و منگ

اتاقم شده منفجر
شلوغ و پلوغ و به هم ریخته

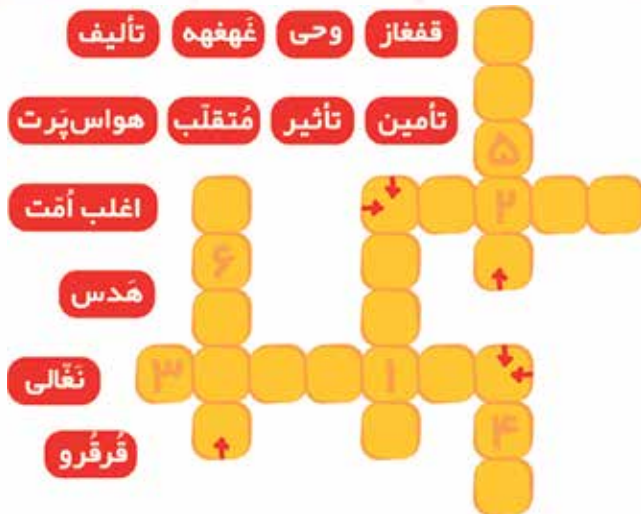
سرم مثل آدم فضایی بزرگ
پراز جنگ بازی شده
کمی پوک و بی خاصیت
فضایی-مجازی شده



جدول غلط یاب!



• محمد مهدی رنجبر • با سپاس از معلم باتجربه: علی والی



یک پیشنهاد عالی: همیشه سراغ کلمه‌هایی بروید که فقط می‌توانند یک جای جدول باشند! این کلمه‌ها، یا تعداد حروف‌شان خاص است، یا بعضی از حروف‌شان قبلاً در جدول لورفته است.

۱۲ واژه یا عبارت داریم که شش‌تای آن‌ها با غلط‌املایی نوشته شده‌اند اما شش‌تای دیگرشان درست هستند.

مرحله اول: شش کلمه‌ای را که غلط نوشته شده خط بزنید و املای درست را کنارشان یادداشت کنید. اگر هنوز با بعضی از این کلمه‌ها آشنا نیستید، اجازه دارید از بزرگ‌ترها کمک بگیرید.

مرحله دوم: حالا همین شش کلمه درستی را که یادداشت کرده‌اید، طوری در خانه‌های جدول بگذارید که هر حرف الفبا در یک خانه باشد. فلش‌های قرمز هم به شما می‌گویند که هر کلمه را از کدام خانه آغاز کنید و به کدام سمت بنویسید.

خودتان باید بفهمید که کدام فلش برای کدام کلمه آمده است! به رقم‌هایی که در بعضی خانه‌های می‌بینید هم فعلاً توجهی نکنید!

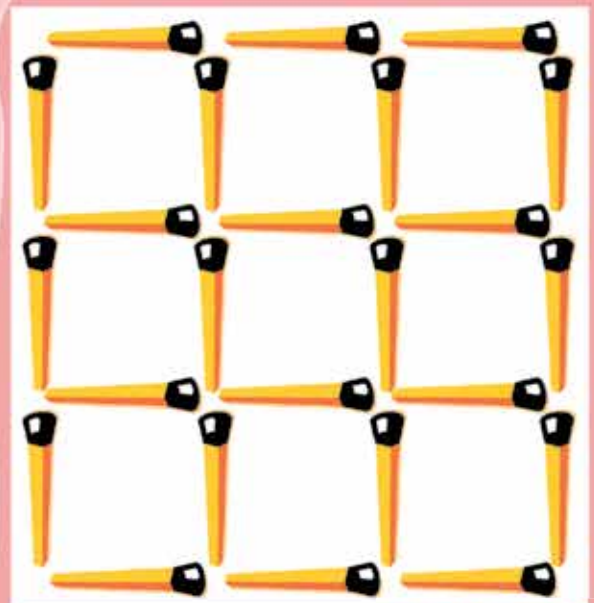
مرحله سوم: وقتی جدول کاملاً پُر شد، به ترتیب حروف خانه‌های ۱ و ۲ و ۳... کنار هم بگذارید تا «رمز جدول» پیدا شود. اگر این رمز بی‌معنی شده است، حتماً یک جای کارتان درست یا دقیق نبوده! پس با دقت بیش‌تری مراحل قبلی را تکرار کنید. رمز جدول در صفحه‌ی ۱۷ آمده است اما سعی کنید خودتان آن را پیدا کنید.

معمای چوب کبریت!

با ۲۴ چوب کبریت، این شکل را ساخته‌ایم. به نظر شما:
(۱) چطور پنج چوب کبریت را از این ۲۴ چوب کبریت برداریم، تا در این تصویر فقط پنج مربع ببینیم؟
(۲) چطور هشت چوب کبریت را از این ۲۴ چوب کبریت برداریم، تا در این تصویر باز هم فقط پنج مربع ببینیم؟

یادتان باشد که:

- وقتی چوب کبریت‌های خواسته شده را برداشتید، دیگر نباید هیچ چوب کبریت اضافه‌ای داشته باشید که ضلع مربعی را تشکیل ندهد.
- اگر حل کردن این سرگرمی روی کاغذ سخت است، یک جعبه چوب کبریت تهیه کنید و معمارانه صورت عملی حل کنید.
- یکی از پاسخ‌های صحیح در صفحه‌ی ۱۷ قرار داده شده است، اما سعی کنید قبل از دیدن پاسخ، خودتان هم به یکی از پاسخ‌های صحیح برسید و آن را با پاسخ درج‌شده مقایسه کنید.





باسلوق لافکادیو!



فاطمه شیرازی

تا حالا شده کتابی بخوانید و دلتان بخواهد خوراکی که توی داستان از آن حرف زده‌اند، را بخورید؟
خب برای من خیلی پیش می‌آید! مثلاً من هیچ‌وقت باسلوق دوست نداشتم تا اینکه کتاب لافکادیو
را خواندم! آنجا که او عاشق خوردن باسلوق می‌شد و حتی دلش می‌خواست لباس باسلوقی بپوشد
و برای آن شعر هم ساخته بود! پیشنهاد می‌کنم این باسلوق پرتقالی خوشمزه را درست کنید و
بنشینید لافکادیو بخوانید و باسلوق بخورید!



چی لازم داریم؟

- یک استکان کوچک آب
- آب دو تا پرتقال
- دو قاشق غذاخوری نشاسته
- دو قاشق غذاخوری سرخالی شکر
- یک قاشق مرباخوری روغن

همه‌ی مواد غیر از روغن را با هم قاتی کنید
و روی شعله‌ی ملایم بگذارید و مدام به
هم بزنید. (اگر یک لحظه دست نگه‌دارید،
موادتان گلوله می‌شود). تقریباً ده دقیقه‌ای
طول می‌کشد تا مواد مثل عکس تبدیل به
یک خمیر بسیار لطیف شود. حالا روغن را
اضافه کنید و دوباره هم بزنید. بعد شعله را
خاموش کنید.

داخل استکان‌ها را چرب کنید و مواد را
در آن‌ها بریزید. بگذارید تا سرد شوند. با
سروته کردن استکان‌ها باسلوق‌ها را بیرون
بیاورید. برش بزنید و در پودر نارگیل،
پودر شکر یا آرد ساده بغلتانید. حالا کتابتان
را بیاورید و با لافکادیو آواز باسلوقی بخوانید
و بخورید...



گرگ و گله

● گرگ باید تلاش کند گوسفندها را بدزد و چوپان با رفتن روی گوسفندها یا قراردادن مترسک روی آن‌ها از گله‌اش محافظت کند
● گرگ نمی‌تواند روی خانه‌های مترسک بایستد. چوپان با رفتن روی خانه‌های مترسک، می‌تواند یک مترسک را روی یک گوسفند بگذارد
● پاهای مترسک را می‌تواند جای یک مترسک را عوض کند
● بازی در ۱۵ دقیقه انجام می‌شود. اگر در این مدت گرگ بیش‌تر از ۶ گوسفند بدزدد برنده است و اگر نتواند چوپان برنده است.

● یک بازیکن گرگ و دیگری چوپان می‌شود هر مهر را روی علامت خود می‌گذارند
● اول چوپان تاس می‌ریزد و حرکت می‌کند. گرگ و چوپان نمی‌توانند روی یک خانه با هم قرار بگیرند و همیشه از هم فرار می‌کنند یعنی آن‌ها همیشه به دنبال هم حرکت می‌کنند. اما اگر شماره‌ی مهره طوری باشد که هر دو روی یک خانه قرار بگیرند کسی که تازه می‌خواهد حرکت کند باید به سمت مخالف برود.



۱۰ مهره مثل این بسازید
و روی خانه‌های گوسفند
بگذارید.



۲ مهره مثل این بسازید و
بیرون بازی نگذارید.



طراح بازی و تصویر گر: سام سلماسی

